

دربارهٔ ممدوح میسری حکیم

میسری حکیم، کتاب طبی منظوم خود، دانشنامه، را که در ۴۵۰۰ بیت و در بحر هزج مسدس است در میان سالهای ۳۶۷ و ۳۷۰ هجری قمری به ممدوحی اهداء کرده است که سپهسالار ایران و ملقب به ناصرالدوله بود. میسری در ۴۳ بیت، این سپهسالار را ستوده و او را به صفات پسندیدهٔ انسانی متصف ساخته است. از آن جمله است اشعار ذیل:

فراوان با دلم اندیشه کردم که بگزینم شهی دانا و بیدار نبد این جز سپهسالار ایران بدو مر شاهیان را عز و کام است به ده گونهٔ فزونی بر شهان بر نختینش خرد کاو هست مایه سوم نیکی، چهارم چرب گویی و هفتم مردی و هشتم سواری از این هر ده هنر پیدا کنم من خردمندی همیشه جوشن او فزون باید خرد آن را که فرمان سپید را خرد مهتر سپاه است	خردمندی و دانش پیشه کردم که هست این خوب دانش را خریدار کز او آباد شد ایران بیران بینی ناصرالدولتش نام است چنو باید نگهبان بر جهان بر دوم دانش کز او یابند پایه و پنجم داد، ششم نیکخویی نهم رادی، دهم هم بردباری یکایک خوب بس بنمایمش من بدو دارد روان روشن او که درد مهتری را زوست درمان و بهتر گنج و افزوتر پناه است
--	--

اگر مرد از خرد یابد همی‌گاه شه ما بر جهان باید شه‌نشاہ
 شه ما را هنرها بیشمار است گرش پیدا کنی بسیار کار است
 در تعیین مدوح میسری، محققان اختلاف دارند، دکتر جلال متینی نوشته است:

در باره این سپهسالار ایران که به ناصرالدوله ملقب بوده و دانشنامه به وی
 تقدیم گردیده، بلوше نوشته است «وی امیر کردنژاد حسنویه ابن حسین
 است که در حدود ۳۵۰ هجری از طرف عضدالدوله پادشاه بوی حکومت
 کردستان و از خلیفه عباسی لقب ناصرالدوله یافته است و به سال ۳۷۰ هجری
 پسرش ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه جانشین او شده است و نیز
 بعید نمی‌داند که دانشنامه به شخص اخیر اهداء شده باشد.» بنده در این
 باب یا بلوше همعقیده نیستم زیرا معتقدم در سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ هجری...
 هنوز زبان دری آن‌چنان از مشرق ایران یعنی از لاهه و زادگاه خود به مرکز و
 مغرب ایران راه نیافته بوده است که میسری کتابی را که به زبان دری
 سروده بوده به امیر کردنژاد حاکم کردستان اهداء کرده باشد، بلکه
 به‌عکس باید این شاه دانای بیدار دل و این سپهبد خردمند و این
 سپهسالاری را که «ایران پیران» به‌دست وی آباد گردیده و به‌زعم میسری
 شایسته عنوان شاهنشاهی جهان بوده است در مشرق ایران، در خراسان و
 ماوراءالنهر قرن چهارم جست، زیرا میسری به‌سبب آن که خود در سرزمین
 «ایران» می‌زیسته است، منطقه‌ای که بیشتر ساکنانش به‌تصریح وی
 «پارسی‌دان» بوده‌اند، درصدد برآمده است کتاب خود را به پارسی دری
 بسراید تا بیشتر موزد استفاده عموم قرار گیرد...

بنده در مورد مدوح میسری کاملاً با نظر آقای ژیلبر لازار استاد مدرسه
 زبانهای شرقی پاریس موافقم که نوشته‌اند: «در شاهنشاهی سامانیان عنوان
 سپهسالاری به حکمرانان خراسان در خطه جنوبی سغد اختصاص داشته
 است و در زمانی که میسری به نظم دانشنامه پرداخته این عنوان به ابوالحسن
 محمد بن ابراهیم بن سیمجور اختصاص داشته است که در فاصله بین
 سالهای ۳۵۰ تا ۳۷۱ هجری سه بار حکمران خراسان بوده و پس از پایان
 حکومت نوح بن منصور به ناصرالدوله ملقب گردیده است.^۱

نظر راقم السطور همین است که به‌ظن بسیار قوی مدوح میسری ابوالحسن محمد
 بن ابراهیم بن سیمجور (م: ۳۷۸ هـ.) بود، اما در قول ژیلبر لازار دو اشتباه راه یافته:

اول این که ابوالحسن محمد سه بار سپهسالار حکمران انتخاب شده، اما نه در بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۷۱، بلکه در میان سالهای ۳۴۷ تا ۳۷۸، به قرار زیر:
 دفعهٔ اول از ۳۴۷ تا ۳۴۹، در عهد عبدالملک بن نوح (۳۴۳ تا ۳۴۹).
 دفعهٔ دوم از ۳۵۰ تا ۳۷۱، در دورهٔ منصور بن نوح (۳۵۰ تا ۳۶۵) و نوح بن منصور (۳۶۵ تا ۳۸۷).

دفعهٔ سوم از ۳۷۶ تا ۳۷۸، در دورهٔ نوح بن منصور (بار دیگر).
 دوم این که به نظر آقای ژیلبر لازار، ابوالحسن محمد سیمجور پس از پایان حکومت نوح بن منصور، به ناصرالدوله ملقب گردیده است. اما به روایت زن الاخبار گردیزی در هنگام تخت نشینی، نوح بن منصور ابوالحسن را به ناصرالدوله ملقب نموده بود. گردیزی می‌نویسد:

چون نوح بن منصور به خلافت بنشست هنوز بالغ نبود، بیست و یک سال و نه ماه ولایت داشت، و با امیر ابوالحسن [سیمجور] و با ابوالحارث^۲ محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش به فائق‌الخاصه و تاش‌الحاجب سپرد، چون به ولایت بنشست، ابوعبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را به رسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدوله لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را به سپهسالاری و عمل معونت و احداث نیشابور و هرات و قهستان، و پیغام داد بر زبان ابوعبدالله غازی که ما به جای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی، و سه چیز به تو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند، یکی آن که خویشی کردیم با تو و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو، دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد، و سه دیگر لقب نهادن مر تو را اندر مخاطبات و مکاتبات تا تو را رفعتی باشد میان اقران و امثال تو. چون این عهد و خلعت و پیغام به نزدیک ابوالحسن رسید سخت شاد شد و رسول را نیکو فرود آورد و فرزندی هر چه کریمتر نامزد کرد و سیلت را^۱.

دکتر برات زنجانی، امیر سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی را مدوح حکیم میسری قرار می‌دهد، و در این مورد می‌نویسد:
 این امیر که لقب ناصرالدوله دارد، به این همه اخلاق ستوده منصف است،

کیست؟ بعضی از محققین امیر کردنژاد حسنویه ابن حسین که در سال ۳۵۰ هـ. از طرف عضدالدوله پادشاه بوی حکومت کردستان و از خلیفه عباسی لقب ناصرالدوله یافته و یا پسرش ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه را که به سال ۳۷۰ هـ. جانشین پدر شده، و بعضی دیگر ابوالحسن بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را که در فاصله بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۷۱ سه بار حکمران خراسان بوده و پس از پایان حکومت نوح بن منصور به ناصرالدوله ملقب گردیده است می‌دانند.

اما آنچه مسلم است در سال ۳۶۷ نشر زبان فارسی دری و گسترش آن در خراسان بیش از نقاط دیگر بوده و با در نظر گرفتن مشخصات لفظی بدون هیچ تردیدی این کتاب از خراسان است نه از مغرب ایران، که در آن تاریخ زیر سلطه امیر کردنژاد حسنویه بوده است و از طرف دیگر ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور به نوشته حبیب السیر در سال ۳۸۸ هـ. لقب ناصرالدوله گرفته است در حالی که حکیم میسری در فاصله ۳۶۷ و ۳۷۰ کتاب خود را تألیف کرده است و از همه مهمتر این است که این امرا به داشتن صفات آن‌چنانی که میسری تعریف کرده معرفی نشده.

به احتمال بسیار قوی ممدوح میسری بنیانگذار سلسله غزنوی امیر سبکتگین است که لقب ناصرالدوله داشته و از شعبان ۳۶۶ هـ. جانشین الپتگین شده و قدرت را به دست گرفته است و او را به صفات عاقل، عادل، شجاع، دیندار، نیکو عهد، صادق القول، بی طمع از مال مردمان، مشفق بر رعیت و منصف ستوده‌اند.^۵

دکتر زنجانی پس از آن، با قولهای ابن اثیر و صاحب روضة الصفا و صاحب طبقات ناصری برای خود را موکد نموده و حتی صفات امیر سبکتگین را عیناً از طبقات ناصری نقل نموده است.

قول دکتر زنجانی سه مطلب مهم دارد:

اول: هر دو حکمران کردنژاد حسنویه بن حسین و پسرش بدر بن حسنویه را نمی‌توان ممدوح میسری قرار داد، به علت این که دانشنامه میسری در منطقه خراسان به زبان دری نوشته شده نه در مغرب ایران که در تسلط امیران کردنژاد بود. این نظر دکتر متبنی و ژیلبر لازار بود، و دکتر زنجانی آن را از همین دو نویسنده گرفته است.

دوم: دکتر زنجانی ابوالحسن سیمجور را ممدوح میسری قرار نمی‌دهد زیرا به نوشته

حیب السیر ابوالحسن در سال ۳۸۸هـ لقب ناصرالدوله گرفته است. اما قول صاحب حیب السیر از این لحاظ درست نیست که ابوالحسن در ۳۸۸هـ لقب ناصرالدوله یافته است. در زین الاخبار چنان که در فوق آمد، واضحاً نوشته شده که چون امیر نوح بن منصور سامانی در ۳۶۵هـ بر تخت خلافت نشست با امیر ابوالحسن سیمجور و ابوالحارث محمد فریغونی خویشی کرد و سالار غازیان بخارا را به رسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدوله لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را به سپهسالاری... نوشته زین الاخبار بر حیب السیر رجحان دارد و به همین علت ما رأی دکتر زنجانی را در این باره غلط قرار می‌دهیم - ابوالحسن در موقع تألیف دانشنامه میسری به لقب ناصرالدوله مشرف شده بود، و هیچ اشکالی نیست اگر دانشنامه به امیر ابوالحسن معنون شده باشد.

سوم: نظر دکتر زنجانی این است که ممدوح میسری بنیانگذار سلسله غزنویان امیر سبکتگین است که لقب ناصرالدوله داشته، و از شعبان ۳۶۶هـ. جانشین الپنگین شده زیرا که او را به صفات عاقل، عادل، شجاع، دیندار، نیکو عهد، صادق القول، بی طمع از مال مردمان، مشفق بر رعیت، منصف ستوده‌اند.

شکی نیست که امیر سبکتگین لقب ناصرالدوله والدین داشته است. اما او این لقب را در سال ۳۸۴هـ گرفته، و چون حکیم میسری کتاب خود را در میان سالهای ۳۶۷ و ۳۷۰ نوشته و به نام ناصرالدوله معنون نموده، از اوضاع و احوالات است که ممدوح میسری غیر از ناصرالدین سبکتگین می‌باشد، به علاوه، این امیر به عنوان سپهسالار خراسان شناخته نشده است. خلاصه این که نظر دکتر زنجانی راجع به ترتیب دانشنامه به نام امیر ناصرالدین سبکتگین از اعتبار ساقط است. و این که سبکتگین لقب ناصرالدین را از امیر بخارا در سال ۳۸۴هـ. - چهارده سال پس از تألیف دانشنامه میسری - گرفته است از مندرجات منابع زیر واضح می‌شود:

اول زین الاخبار که نوشته است:

ابوعلی برفت با گروهی از غلامان و هرچه بود آنجا گذاشت و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمائة بود، پس امیر خراسان لشکر سبکتگین اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همه خواسته‌ها غنیمت کردند و ابوعلی و سپاه او برفتند و به شب اندر نیشاپور درآمدند و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را ناصرالدوله نام کرد، پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدوله را سیف الدوله لقب کرد و امیر محمود با امیر نوح به هرات

بازایستاد و از آن‌جا به نیشاپور بازآمدند و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید به‌عذر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند و چون نومید شد سوی گرگان رفت و اندر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه الخ.^۱

تاریخ یمنی اگرچه تاریخ لقب گرفتن را ندارد اما در آن واضحاً نوشته شده که امیر نوح بن منصور، امیر سبکتگین و امیر محمود هر دو را علی‌الترتیب به لقب‌ناصرالدوله و سیف‌الدوله پس از شکست ابوعلی سیمجوری پسر ابوالحسن سیمجوری سرفراز نموده، و این آویزش چنان که از زین الاخبار و منابع دیگر پیداست در سال ۳۸۴ رو داده است. قول صاحب تاریخ یمنی به قرار زیر است:

ابوعلی هم بر این منوال لشکرها آراسته کرد و صفها بیاراست، فایق را به میمنه فرستاد و برادر خویش را ابوالقاسم بن سیمجور در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد، چون هر دو صف به هم رسیدند فائق از میمنه میسره ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میسره میمنه بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود... اما دارا بن شمس المعالی از قلب ابوعلی حمله کرد و چون به میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی به مقاتلت لشکر ابوعلی آورد، ابوعلی... از این سبب دل شکسته شد... لشکر ابوعلی روئی به هزیمت نهادند و متفرق شدند. و امیر محمود در عقب ایشان روانه شد و در هر که می‌رسید بیجان می‌گردانید و اسیر می‌کرد... نیشاپور افتاد... و ملک نوح و امیران سبکتگین و محمود... دو سه روزی به هرات توقف کردند، ملک نوح امیر سبکتگین را ناصرالدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او امیر محمود را به لقب سیف‌الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود.^۲

منهاج السراج مؤلف تاریخ طبقات ناصری جنگ با ابوعلی سیمجوری را دو بار ذکر نموده، دفعهٔ اول می‌نویسد:

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد و به او ملاطفت و عهد در میان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده، امیر نوح از بخارا بیرون آمد و به جانب خراسان روان شد. به جهت قمع ابی‌علی سیمجور، چون به حدود طالقان رسید اعیان قرامطه و ملاحده در آن بلاد آمده بودند... امیر سبکتگین ایشان را جمله به دست آورده و غزا به سنت بکرد و

ناصرالدین لقب او شد. چون ابوعلی را معلوم شد که امیر نوح و سبکتگین روی به هرات آوردند از نیشاپور به هرات آمد و امیر نوح لشکرکشی به امیر سبکتگین باز گذاشت... و ابی علی منهزم گشت... و امیر نوح منصور را این فتح در منتصف رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود... سبکتگین و پسرش امیر محمود را به نیشاپور بنشانده امیر محمود سیف الدوله شد و نیشاپور بدو دادند.^۸

بار دوم در این کتاب آمده است:

و امیر سبکتگین امیر بخارا را به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ برآمد و مایهٔ فساد باطنیه از خراسان قمع کرد و در شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود را سپهسالاری خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را ناصرالدین لقب شد، و ابوالحسن [صح: ابوعلی] سیمجور را دفع کردند و خراسان صاف شد از خصمان.^۹

در تاریخ یسقی جنگ امیر نوح با ابوعلی سیمجور پسر ابوالحسن سیمجور مندرج است و در آن ذکر شده که بعد از این فتح امیر محمود به لقب سیف الدوله مشرف شده اما از لقب سبکتگین شاید بنا بر بعضی علل صرف نظر شده. قول یسقی به قرار زیر است:

چون امیر رضی به دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بوعلی سیمجور از حد گذشت به امیر سبکتگین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به دشت نخشب آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند، امیر عادل سبکتگین برفت با لشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان و امیر محمود را با خویشان برد... و سپاهسالاری به امیر محمود دادند و سوی بلخ جمله باز گذاشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فایق و لشکری بزرگ، روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا مگر صلحی افتد، نیفتاد که لشکر بوعلی تن ندادند و به در هرات جنگ کردند، جنگی سخت روز سه شنبه نیمهٔ ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه، بوعلی شکسته شد و به سوی نیشاپور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا و امیر گوزگانان خسر سلطان محمود ابوالحارث فریغونی و امیر عادل سبکتگین سوی نیشاپور رفتند سلخ شوال

این سال و بوعلی سوی گرگان رفت.^۳

از محققین جدید دکتر ناظم نیز همین قول را تأیید می‌کند که امیر سبکتگین و امیر محمود هر دو بعد از جنگ امیر نوح با بوعلی سیمجور و شکست مؤخرالذکر در رمضان ۳۸۴، از طرف نوح به لقب ناصرالدوله و سیف الدوله بالترتیب مشرف شدند.^۴ خلاصه کلام این است که امیر سبکتگین را در سال ۳۸۴ به ناصرالدوله ملقب نمودند و بنابراین واضح است که، ممدوح میسری امیر سبکتگین چنان که دکتر زنجانی نوشته است، نمی‌باشد.

چنان که قبلاً اشاره شد که به‌ظن بسیار قوی امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور ممدوح حکیم میسری بوده و دانشنامه به‌نام همین امیر نوشته شد، و رای دکتر جلال متینی و ژیلیر لازار درست به‌نظر می‌آید.

امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور فرمانروای سومین خانواده سیمجوریان نیشاپور بوده، اگرچه تقریباً در همه منابع نام او ابوالحسن محمد آمده، اما عینی در تاریخ خود او را ابوالحسن محمد قرار داده و این نام در این تاریخ به تکرار آمده چنان که در هیچ تاریخ دیگر نیامده است، اما چون در اکثر منابع ابوالحسن محمد به‌نظر می‌آید، ما نیز در پیروی آنها او را ابوالحسن محمد بن ابراهیم قرار می‌دهیم. بنیانگذار این خانواده شخصی بود به‌نام سیمجور و پسر او امیر ابراهیم بود، اما در ۳۳۶ فوت شده و صفات نیکو داشته چنان که ناصر خسرو در بیت زیر اشاره نموده است:

فعل نکوز نسبت بهتر کز این قبل به شد ز سیمجور ابراهیم سیمجور

پسر همین امیر ابراهیم امیر ابوالحسن بود که در تاریخ ایران به‌عنوان یک مرد سیاستمدار شهرت فوق‌العاده پیدا کرده بود و به‌ظن بسیار قوی حکیم میسری نیز کتاب خود را به نام او اهداء کرده است. در کتاب‌زین الاخبار اطلاعات مهمی درباره او آمده است که در زیرنویس این مقاله از نظر خوانندگان می‌گذرد.^۵

در آخر باید به دو نکته مهم اشاره نمود، اول این که ابوالحسن محمد سیمجور با وجود اقتدار سیاسی که در دولت سامانیان به‌هم رسانیده بود نزد هیچ یک از مورخان مورد ستایش قرار نگرفته است، زیرا سهم او در پایان رسانیدن حکومت سامانیان و از بین بردن این دولت ایرانی از همه فتنه پردازان آن دوره بیش است. دوم این که ابوالحسن محمد هیچ وقت و هیچ جا به لقب ناصرالدوله ذکر نشده، و بنابراین واضح است که لقب او شهرت پیدا نکرده برعکس آن سبکتگین اکثراً به لقب خود یعنی ناصرالدین ذکر

می‌شود. با وصف این معلوم نیست که میسری حکیم چرا در کتاب خود ممدوح را فقط به لقب یاد کرده و از نام او کاملاً صرف نظر نموده است. این نکته محتاج تحقیق و کنجکاوی است.

دانشگاه علیگره - دهلی

یادداشتها:

- ۱- دانشنامه میسری حکیم، تصحیح دکتر برات زنجانی، چاپ تهران، ۱۳۶۶. مقدمه.
- ۲- جلال متینی، «درباره دانشنامه میسری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هشتم، شماره سوم، پائیز ۱۳۵۱، ص ۹۳-۹۲.
- ۳- پادشاه دومین خاندان فرغونی (م: ۴۰۱ هـ.)، همین ابوالحارث امیر گوزگانان (= جوزجان) خسرو امیر محمود غزنوی است.

۴- زین الاخبار گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ تهران، ص ۱۶۵.

۵- دانشنامه میسری، مقدمه مصحح، ص ۱۸.

۶- زین الاخبار گردیزی، ص ۳۸۴.

۷- تاریخ یمنی، ص ۱۰۷-۱۰۸.

۸- منهاج السراج، تاریخ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۱۳.

۹- همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۲۷.

۱۰- تاریخ یمنی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ مشهد، ۱۳۵۰.

۱۱- *Sultan Mahmud of Ghazne*, pp.30-31

۱۲- «و ابو جعفر بن محمد الحسین را به وزارت بنشانند و ابوالحسن محمد بن ابراهیم را سپهسالاری خراسان دادند و ابراهیم بن الپتگین الحاجب را به نزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سه سب و ارمین و تلماته» (ص ۱۶۰).

«و امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور تنها بسیار کرد و قظلم او به حضرت بخارا بیوست گشت، پس او را مزول کردند اندر جمادی الآخره سه سب و ارمین و تلماته و سپهسالاری به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق دادند» (ص ۱۶۰).

«و بار دیگر سپهسالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند اندر ذی‌الحجه سه خمین و تلماته، ابوالحسن بیامد و بسیار نیکویی کرد با رعیت و عدل بگسرد و سیاستی نیکو بنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زششها که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد و آن خوی بد را بنهاد و رسمهای بد را برانداخت» (ص ۱۶۲).

«و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند، چون امیر ابوالحسن به حرب او رفت و... سپاه حسن بومه را اندر یافت و ابوالحسن اندر عقب وی رسید و حرب بیوستند... لشکر ابوالحسن چیره گشتند و سپاه ابومنصور هزیمت شدند. و کار امیر ابوالحسن نظام گرفت و پنج سال اندر نیشاپور مقام کرد و جایی نرفت، پس نامه رسید از بخارا که به ری شو و حرب کن و وشمگیر دیر خویش علی دامغانی را بفرستاد و خود بر اثر همی آمد اندر

راه به شکار رفت... و همان‌جا بمرد و او را به گرگان آوردند نیمه ذی‌الحجه سنه ست و خمسين و ثلثاته. چون وشمگیر بمرد رفتن سوی ری ست گشت. حشم خراسان مال خواستند، منصور بن نوح را نامه کرد و مال خواست و او جواب داد که مال حشم از یستون وشمگیر باید ستد، چون یستون بشید، قصد طبرستان کرد و عذر نهاد که مال من آن‌جاست... و امیر ابوالحسن به نیشاپور بازآمد و قام عجز و سستی بر روی نهادند... و اثر سنتی ابوالحسن به سلطان ظاهر گشت و از اثر سنتی او گرگان و قومس و سالوس و رویان بشد، پس منصور بن نوح اشمث را به نسا فرستاد تا از آن‌جا به گرگان برود و نصر بن مالک را به گرگانج فرستاد تا آن را فتح کند، و اندر این منعی ابوالحسن تدبیرها همی کرد و چون به ابوالحسن خبر رسید، به حيله مشغول گشت و به بخارا آمد و از نزدیکان منصور پایمردان ساخت تا آن غیرت از دل منصور بیرون کرد و آن مفرت را از خویشتن دفع کرد» (ص ۱۶۳).

«و امیر ابوالحسن بس مکار و مختال بود، حیثها به کار آورد، به نیشاپور بازآمد با سپهسالاری ولایت مروی را بود، سرهنگی از ولایت هرات ابوعلی تولکی عاصی شد. و قومی بر وی گرد آمدند، پس امیر ابوالحسن مر ابوجعفر زیادی را نامزد کرد تا به حرب تولکی رفت و او را در حصار تولک بیافت تا به زندهار آمد و او را به نیشاپور آورد و همین ابوجعفر زیادی... اندر سنه تسع و ستین و ثلثاته به سیستان رفت... و امیر ابوالحسن اندر عقب وی نیز آن‌جا رفت و چندگاه حرب کردند و بازگشتند اندر سنه ثلث و سبعین و ثلثاته» (ص ۱۶۴).

«چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتی را خواست داد [۳۶۸هـ] نامه نوشت به امیر ابوالحسن به مشورت، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین جوان است چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشید، کینه گرفت و منالاب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و به هر وقت همی گفت که ابوالحسن عاجز است، از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است... چندان گفت از این نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامه عزل بدر فرستاد امیر ابوالحسن اندر موبک ایستاده بود، رسول این یتیم بر حکم مثال وزیر بگذارد، امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت: والی خراسان منم و سپهسالار ابوعلی ست پسر من. والله که من ستاره به روز بدیشان بنمایم، و طیل بزد و لشکر بیرون آورد» (ص ۱۶۵).

«دیگر روز، نامه منعی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد و راضی ست بدانچه فرمایند از ولایت و عزل، پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را با یونصر احمد بن الیکالی بفرستاد تا عذر او خواستند و ابوالحسین [عتی] ... و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که به رسولی آمده بود، یش خواند و عذر خواست و بر سیل خورسی بازگردانید پس امیر رضی سپهسالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد و او را حسام الدوله لقب کرد و تاش به نیشاپور آمد نیمه شعبان سنه احدى و سبعین و ثلثاته» (ص ۱۶۶).

«و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که درآعه پوش و به‌خانه نشین، و او چنان کرد و لشکر به پسر خویش امیر ابوعلی داد و او را به مدد حسین بن طاهر به سیستان فرستاد و امیر خراسان پوشنگ او را داد... امیر خلف با مقدار چهار هزار سوار و چهاریل بر امیر ابوعلی تاختن آورد، او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم کشتند و بیلان گرفتند» (ایضاً).

«امیر ابوالحسن گله ابوالحسن عتی به فایق نوشته بود و قصه آن سقط گفتن. فایق گفت من حيلة آن بسازم، پس گروهی از غلامان ملکی را بقریفت تا ایشان مر ابوالحسین عتی را بکشتند... و کارها مضطرب گشت... و تا سغد قصد آن کرد که کین ابوالحسین عتی بازخواهد فرصت نیافت» (۱۶۶-۱۶۷).

«پس ابوالحسین المزلی را به وزارت بنشانند و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست، تاش بر او داد و آن خطا بود که تاش کرد. چون ابوالحسین عتی بمرد کارش ست شد و فایق و

ابوالحسن قصد او کردند و مردمان را برانگیختند، و فایق و ابوعلی و ابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت و مالی عظیم بستند.

«و ابوالحسن مزلی را بازداشتند، اندر حال بیمار شد و مرد و ابومحمد عبدالرحمن الفارسی را به وزارت بشانند و غلبهٔ ابوعلی و فایق بسیار شد، آخر به آن قرار گرفت که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و بادغیس و کنج رستاق و قهستان ابوالحسن را باشد» (ص ۱۶۷).

«تاش به نیشاپور آمد، طاعتان او فرصت یافتند به بدگفتن و تحریض و تضریب، و بد محضری همی کردند تا تاش را معزول کردند و عبدالرحمن از وزارت بازشانند اندر ماه ربیع الاول ست و سبمین و ثلثمائه و سبسالاری خراسان به امیر ابوالحسن دادند و نسا و باورد تاش را دادند، چون تاش خیر عزل بشنید به سرخس بیستاد. چون امیر ابوالحسن بیامد شهر پیرداخت و به نزدیک تاش شدند، و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد، تاش بیامد و شهر بر او حصار کرد، و ابوالحسن شهر پیرداخت و سری قهستان رفت و از ابوالفوارس بن ابی شجاع مدد خواست، ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد و فایق نیز بیامد و تاش را هزیمت کردند و این هزیمت هفتم شعبان بود سه سب و سبمین و ثلثمائه... و تاش به گرگان شد... و تاش به گرگان بمرد اندر ثمان و سبمین و ثلثمائه» (ص ۱۶۷).

«و امیر ابوالحسن رذی به باغ خرمک [نیشاپور] شد و جان بداد اندر ذی الحجه سنهٔ ثمان و سبمین و ثلثمائه، اندر این وقت امیر ابوعلی به هرات بود و امیر ابوالقاسم نیشاپور نگاهداشت... امیر ابوالقاسم از نیشاپور به هرات آمد و خزینه و غلامان امیر ابوالحسن به نزدیک ابوعلی آورد به هرات اندر سنهٔ تسع و سبمین و ثلثمائه. پس نوح بن منصور سبسالاری را به ابوعلی داد و او را عماد الدوله لقب کرد اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه» (ص ۱۶۸).

اگرچه تاش در آخر از ابوالحسن شکست خورده، اما دفعهٔ اول او ابوالحسن را در سال ۳۷۶ در نیشاپور شکست داده بود، و ابو منصور ثمالی (م ۴۲۹) دربارهٔ شکست ابوالحسن به دست تاش دو منظومه به عربی دارد که به فرار زیر است:

قل للذی انا فی هواه خاش صَادَ الفوادَ یصدغه الجناش
صدغ یری عندالریاح کانه قلبُ ابنِ سیمجورِ احسنِ بناش
[بگو به آن که در عشق شیفتهٔ اویم با بناگوش درخشان خود دل ما را شکار کرده است چنان بناگوشی که به هنگام وزیدن باد گویی دل ابن سیمجور است که تاش را احساس کرده است]

منظومهٔ دومین این است:
ان الشاء مفسی بقیح فاش و ائی الریح لنا بحسن ریاش
و مفسی ابنِ سیمجور بقیح فباله و اتناش ابناه الکرام بناش
[زمستان با زشتی آشکاری که داشت گذشت و بهار جامهٔ زیبا را برای ما آورد، و ابن سیمجور با زشتی اعمالش رفت و بزرگزادگان به وسیلهٔ تاش به مقام بلند رسیدند.]

جم
چون
و او
من
ن به
نسا
سن
ردان
ی را
جعفر
داد و
آنجا
ررت،
کیت
اید و
امیر
گرفت
بزد و
پس
و...
سی
بشاپور
خویش
لف یا
مردم
بسازم،
و تا
از تاش
فایق و